

فلسوف دانشجو است

کریم مجتهدی



نشرکرگدن

فهرست

۱	پیش‌گفتار ناشر
۳	فیلسوف دانشجو است
۹	یادداشتی در آسیب‌شناسی فلسفه: تظاهر جاهلانه به فرهنگ بدتر از بی‌فرهنگی
۱۳	فلسفه و پژوهش: فرزاندگی و جست‌وجوگری
۱۷	اندکی دربارهٔ سرنوشت فلسفه در ایران
۲۱	تربیت فلسفی جوان امروز
۲۷	پژوهش دانش‌محور و تاریخ فلسفه غرب
۳۳	استقلال ذهنی دانشگاهیان
۳۷	گفت‌وگوی دو نسل: سخنی با نخبگان
۴۱	آسیب‌شناسی وضعیت تفکر فلسفی در ایران معاصر
۴۷	سنت کاذب، تجدد کاذب
۵۵	فلاسفه بزرگ آینده بشرند نه گذشتهٔ او
۵۹	انسان و جهان
۶۵	شناخت طبیعت و هماهنگی روحی انسان
۷۱	نظر و عمل
۸۵	صلح، افق امید
۹۱	روشنگری بر لبهٔ روشنایی و تاریکی: بحثی در باب جنبش روشنگری و نسبت کانت با آن

۹۵	ملاحظاتى در فلسفه هنر کانت
۹۹	هگل و فلسفه تاريخ او
۱۱۱	تأثير افکار افلاطون در زيباشناسى هنرى در دوره تجديد حيات فرهنگى غرب
۱۴۳	فلسفه در ايران به روايت ژان شاردن
۱۵۵	هويت از نظر فرهنگى و فلسفى
۱۸۷	مختصرى درباره فلسفه هاى مقايسه اى
۱۹۵	شرح حى بن يقظان بوعلى سينا
۲۰۱	بررسى مؤلفه هاى حکمى - فلسفى کتاب کشف المحجوب ابوعقوب سجستانى
۲۰۹	سخنى درباره قلب
۲۱۳	سقراط، اسير وجدان
۲۲۱	تصاوير
۲۲۹	نمايه

پیش‌گفتار ناشر

فیلسوف *دانشجو/است* مشتمل است بر مجموعه‌ای از نوشته‌ها و گفته‌های استاد اندیشمند و دردمند فلسفه دکتر کریم مجتهدی. ایشان با ده‌ها کتاب و صدها مقاله و چند دهه تدریس فلسفه به نسل‌هایی از دانشجویان برای همه ایرانیانی که علاقه‌ای به فلسفه داشته باشند آشنا تر از آن‌اند که نیاز به معرفی‌شان باشد و به ویژه سهمی که استاد در شناساندن جریان‌های فلسفی غرب در ایران داشته‌اند غیر قابل انکار است.

این کتاب در بردارنده طیف نسبتاً وسیعی از موضوعات مختلف است، اما همه مطالب کتاب در حقیقت حول دغدغه‌های همیشگی استاد مجتهدی وحدت یافته است، دغدغه‌هایی مانند شأن و اهمیت فلسفه و نسبت آن با دیگر شئون زندگی انسانی از قبیل علم و الهیات و هنر و تاریخ. آسیب‌شناسی وضع فلسفه در ایران، وضع بشر معاصر در قبال جهان و طبیعت و جنگ و صلح، نسبت نظر و عمل، مسئله فلسفه‌های مقایسه‌ای و تعاملات فکری فیلسوفان و هنرمندان در دوره‌هایی خاص، و مطالبی درباره سابقه فلسفه در سنت و فرهنگ ما از موضوعات این کتاب است و روش پرداختن به جملگی آنها روش معمول پدیدآورنده‌شان، یعنی نگرش فلسفی با رویکرد تاریخی، بوده است. هر یک از مطالب کتاب به خودی خود گویاست و لزومی ندارد در اینجا به تفصیل به آنها اشاره شود؛ تأکیدات همیشگی دکتر مجتهدی در مقام استاد با سابقه فلسفه با حساسیت‌هایی خاص کم‌وبیش در همه مطالب *دانشجو/است* هویداست. از حیث صوری بخش‌های مختلف کتاب مجموعه متنوعی است از سخنرانی‌ها، گفته‌ها، یادداشت‌ها و مقالات پژوهشی، به علاوه یک مصاحبه خواندنی درباره سقراط که در انتهای کتاب آمده است. کوشش شده است اجمالاً ترتیب مطالب بر اساس سیر از طرح

انتقادی مسائل روزمره‌تر فرهنگی به جانب امور پژوهشی‌تر و تخصصی‌تر باشد، اگرچه هر یک از مطالب کاملاً مستقل است و ترتیب خواندن آنها بیش از همه منوط به سلائق و علایق خوانندگان گرامی خواهد بود.

از لطف و اعتماد استاد گرانقدر آقای دکتر کریم مجتهدی سپاسگزاریم و امیدواریم این کتاب در جهت بیدار کردن حساسیت‌های به‌جای فرهنگی و فکری در بین دوستان واقع‌گرا و اندیشه‌در سرزمین‌مان مؤثر باشد. همچنین ناشر وظیفه خود می‌داند از جناب آقای محمدمنصور هاشمی به دلیل همفکری و همیاری در انتشار این کتاب تشکر نماید.

فیلسوف دانشجو است^۱

«نمی‌دانم!»، به صورت متکلم وحده، معروف‌ترین شعار سقراط بوده و او از این رهگذر به راز بنیادی فلسفه و روش خاص تعلیم آن اشاره می‌کرده است. دربارهٔ ادعای «نمی‌دانم!» سقراط، باید در ابعاد عمیق معنایی آن دقت کرد تا متوجه شد که این نوع «نمی‌دانم!»ها، نه الزاماً آغاز و نه بالضرورة انجام فلسفه است، بلکه کشف این نکته دلالت به مجاهدت‌های طولانی‌ای دارد که سقراط به عنوان متعاطی فلسفه همیشه به عهده داشته است. سقراط در واقع نه در اول راه بوده است و نه در آخر آن؛ او با فهم این مطلب، همین قدر متوجه شده بود که الزاماً باید راه را ادامه داد و بس. ارادهٔ جویندگی نزد او به نحو دائم فعالیت داشته است. سقراط با شعار «نمی‌دانم!»، دین خود را به فیثاغورس ادا می‌کرده، همان کسی که اول بار با بیان لفظ فلسفه آن را «حب حکمت»^۲ دانسته است. فیلسوف خود را حکیم و دانشمند نمی‌داند، بلکه عشق یادگیری دارد و شایق آن است. این دقیقاً همان لحظه‌ای است که او پی می‌برد که باید خود را دانشجو بداند. سقراط با شعار «نمی‌دانم!» بر نظر فیثاغورس تأکید کرده و بر آن صحنه گذاشته است. او با آگاهی از نادانی خود، عشق به یادگیری را در دل خود بیدار کرده و گویی مرحله‌ای از تحول ذهنی خود را به پایان برده و به مرحلهٔ اصیل‌تری از آن رسیده است: او متوجه شده که معرفت سطحی نمی‌تواند معرفت به حساب آید و آموختن به نحوی همان پرورش عشق به آموختن است. مسلم است که با ادعای «نمی‌دانم!» ... می‌دانم!ها، نمی‌توان دانا و دانشمند شد، بلکه برعکس چنین شخصی حتی از حداقل حقوق و مطالبات دانشجویی نیز محروم خواهد ماند.

البته برای اینکه موضع سقراط را در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن بیشتر متوجه شویم، در درجهٔ اول باید ملاحظه کنیم مخاطبان او در آن دوره چه کسانی بوده‌اند و او با چه کسانی می‌خواسته

۱. بر اساس این نوشته، سخنرانی کوتاهی در همایش «فلسفه آموزش عالی» در دانشگاه شهید بهشتی در تالار ابوریحان به تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۹۴ ایراد شده است.

2. Philein Sophia (یونانی)

است به مقابله بپردازد. آیا با شعار «نمی‌دانم» می‌توان به نحوی دیگران را متوجه کرد که آنها هستند که نمی‌دانند، نه «من» که به آن معترف هستیم؟ البته پاسخ این سؤال منفی است، با اینکه شعار سقراط عمیقاً مثبت بوده است. چه راز و سری در گفته سقراط وجود دارد که احتمالاً افراد نمی‌توانسته‌اند متوجه آن شوند؟ همگان واقفانند که «ندانستن» نه فقط فضیلت نیست بلکه با آن کاملاً در تضاد است. برای سقراط نیز «ندانستن» امتیاز نیست، بلکه پی بردن به نادانی خود می‌تواند امتیاز محسوب شود، زیرا از این رهگذر می‌توان افراد را به یادگیری دعوت کرد و بر این اساس شأن و مقام اصلی انسان را به آنها یادآور شد.

در قرن پنجم قبل از میلاد، مخاطبان سقراط بیشتر سوفسطاییان بوده‌اند که بعضی از آنها - همان‌طور که می‌دانیم - حتی اطلاعاتی در رشته‌های مختلف داشته‌اند. آنچه مورد اعتراض سقراط بوده شامل این اطلاعات و نظریه‌پردازی‌های پراکنده نمی‌شده است، بلکه او علیه جهل مرکب که به مرور در آتن حاکم شده بود به مقابله برخاسته بود. فریاد «می‌دانم! ... می‌دانم!»‌ها در میدان «اکروپول» آتن و در محوطه‌هایی که سخنوری و فن خطابه تدریس می‌شده سر به فلک می‌کشیده است؛ این تعلیمات مورد علاقه گروهی از جوانان مرفه بوده است که می‌خواستند آینده سیاسی خود را تضمین کنند. آنچه ظاهراً سوفسطاییان به این جوانان یاد می‌داده‌اند نه علم بود، نه فضیلت و نه حتی یک حرفه سالم، بلکه اسکات خصم بود. کار آنها یک جنبه سیاسی داشت، ولی بیشتر سیاست‌زدگی بود؛ و در هر صورت، به همان اسکات خصم اختصاص داده می‌شد و فن سخنوری از این لحاظ حرف اول را می‌زد. اگر در چهره، منش و رفتار سوفسطاییان اندکی تأمل بکنیم، متوجه خواهیم شد که آنها تماماً به نحو کاربردی و آن هم در سطح بسیار مبتدل و پایین مشغول فعالیت بوده‌اند: تظاهر در واقع قسمت عمده‌ای از تعلیمات آنها بوده است و هیچ یک از آنها به معنایی شایسته مرام خود نبوده‌اند، بلکه اصلاً مرام خاصی نداشته‌اند و صرفاً از موقعیت موجود در شهر آتن می‌خواستند به لحاظ مالی، کسب شهرت و وجهه اجتماعی خود، حداکثر استفاده را ببرند. آنها صرفاً شیفته شخص خود بوده و تمایل داشته‌اند در درجه اول جوانان را مرعوب ظاهر خود سازند؛ آنها خود را به نمایش می‌گذاشته و انتظار داشته‌اند از این رهگذر جوانان را مجذوب الفاظ، رفتار و سکناات خود کنند، همین و بس. شاید بیش از هر نوع تعلیمات احتمالی، از همین ظاهرسازی برای القای این مطلب که هیچ چیز در جامعه جز همین ظاهرسازی نمی‌تواند اعتبار داشته باشد، استفاده می‌کرده‌اند تا به نحوی مرید اندوزی کنند. سوفسطاییان، جنبه سطحی جامعه آتنی را در دوره پریکلس انعکاس می‌داده‌اند و سقراط از همین انحطاط عمومی دردمند بوده و تا پای مرگ در مقابل آن ایستادگی کرده است.

اگر ما در اینجا می‌گوییم که فیلسوف دانشجو است، منظور به هیچ‌وجه این نیست که هر دانشجویی فیلسوف است، بلکه غیرمستقیم می‌خواهیم بگوییم که متأسفانه اکثر دانشجویان ما دانشجو نیستند، همان‌طور که گاهی استادان ما - بدون اینکه الزاماً سوفسطایی باشند - به معنای واقعی کلمه استاد نیستند. بعضی از استادانی که فاقد روحیهٔ دانشجویی هستند، نمی‌توانند دانشجو تربیت کنند، آن‌هم نه فقط در رشتهٔ فلسفه، بلکه در تمام رشته‌ها، اعم از نظری یا عملی، خواه در رشته‌های علوم ریاضی، طبیعی و خواه در علوم انسانی. به همین دلیل شاید بتوان گفت که فلسفه به نحوی ضابطه و میزانی بر تعیین درجهٔ کیفیت تحصیلات دانشگاهی است و درجهٔ اعتبار این تعلیمات را برملا و آشکار می‌سازد. در هر صورت، دانشگاه را الزاماً یک آموزشگاه خصوصی که کم‌وبیش حرفه‌ای را تعلیم می‌دهد، نباید تلقی کرد. دانشگاهی بودن - اعم از دانشجو یا استاد بودن - شرایطی دارد و بدون آنها نتیجهٔ مطلوب حاصل نمی‌شود. از جملهٔ آنها، می‌توان صبر، حوصله، تأمل، تفکر همراه با همت را بر شمرده که اصولاً از اوصاف هر محقق است، ولی متأسفانه ظاهرسازی و خودنمایی موجب می‌شود که این جنبه‌ها به فراموشی سپرده شود. درست است که با تحلیل‌های هگل^۱ می‌توان فهمید که در هر صورت فلسفه در ظاهر خود به دورهٔ یونان باستان تعلق دارد، ولی به نحو محتوایی همیشه جوان و با طراوت است، زیرا نوعی نیروی پویایی انکارناپذیر در آن وجود دارد که به ناچار آن را در کل ازمند و امکان‌پذیر طرح می‌سازد و فعلیت احتمالی آن را تضمین می‌کند. بعینه همین مطلب را ابن‌سینا با زیبایی تمام در یکی از حکایات تمثیلی معروف خود تحت عنوان *حی ابن یقظان* (زندهٔ بیدار) عنوان کرده که از ترجمهٔ قدیمی فارسی آن در اینجا عبارتی می‌آوریم: «پیری از دور پدید آمد زیبا و فره‌مند و سالخورده و روزگار دراز برو برآمده و وی را تازگی بُرناآن بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود و هیچ اندامش تباہ نبود و بر وی از پیری هیچ نشانی نبود جز شکوه پیران»^۲.

البته از طرف دیگر نباید فراموش کرد که باب بحث‌های فلسفه تاحدودی همیشه مفتوح می‌ماند و به همین دلیل می‌توان آن را به نحوی یک لفظ عام مقول به تشکیک دانست و قبول کرد که فلسفه در معانی مختلف خود به توطؤ به کار نمی‌رود و گاهی این معانی در ذهن عامه با یکدیگر مطابقت نمی‌کنند و به این سبب ما در قسمت دوم نوشتهٔ خود برای اینکه بتوانیم به نحو انضمامی و ملموس‌تر مسائل را طرح کنیم، بهتر است با اقتداء به آنچه هگل آن را «اینجا و

۱. دربارهٔ این موضوع رک.: مجتهدی (ک)، *افکار هگل*، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، چ ۱، ۱۳۸۹، ص ۵، ۱۳۹۵ (ص ۲۰۸).

۲. Corbin (H.): *Avicenne et le récit visionnaire*, Adrien- Maisonneuve, Paris 1954. (قسمت متن فارسی، ص ۳).

اکنون^۱ نامیده، جایگاه فیلسوف را احتمالاً در عصر جدید غرب و بعد همچنین در ایران امروز به نحوی تعیین کنیم.

در تاریخ فلسفه غرب، همان‌طور که نگارنده در بعضی از نوشته‌های دیگر خود نیز مورد بحث قرار داده است، به نظر می‌رسد که بعد از دوره تجدید حیات فرهنگی غرب در سه ربع اول قرن شانزدهم میلادی، کم‌کم عقربه ذهنی فلاسفه الزاماً تغییر جهت داده و به ناچار مسائل آنها با مسائل متکلمان مسیحی در قرون وسطی تفاوت‌های زیادی پیدا کرده است. عقربه ذهنی متکلم قرون وسطی و حتی قبل از آن، در قوسی میان وحی و عقل در نوسان بوده و بر حسب اطلاعات خود یا بیشتر تمایل به وحی داشته و یا به عقل؛ در مواردی نیز به اندازه وسع خود جایگاهی میان آن دو را برای تفکر خود در نظر می‌گرفته است. فلاسفه عصر جدید غرب، اغلب اوقات در بحث‌های خود همچنین بیشتر به علوم جدید توجه داشته‌اند و عقربه ذهنی آنها به نحوی بر روی قوسی نوسان پیدا می‌کرده است که در یک طرف آن علوم جدید و در طرف دیگر کلام سنتی رایج قرار می‌گرفته است. البته در قرون وسطی آبلار^۲ نیز (قرن دوازدهم میلادی) افزون بر وحی، در سمت دیگر قوس، به منطق ارسطو نظر داشته است که فعلاً مورد بحث ما نیست.

در عصر جدید از موضع فرانسیس بیکن^۳ انگلیسی می‌توان سخن گفت که به عقیده او عقل انسانی باید در مقابل طبیعت سر تعظیم فرود آورد تا از نفس طبیعت قوانین حاکم بر آن را بیاموزد. علم جدید به نظر او کلاً علم به علل و قوانین است. دکارت^۴ بعد از او موضع جالب‌تری دارد و روش علم جدید را در قالب ریاضی و بر اساس هندسه تحلیلی که خود آن را به معنایی کشف کرده است، بنیاد می‌نهد. او بعداً به نوعی فلسفه اولی متوسل می‌شود که جنبه کلامی دارد و زیربنای یقین عقل انسان را در تجسس علمی تضمین می‌کند. دکارت از این رهگذر، روش عقلی مبتنی بر ریاضی را تعمیم می‌دهد و فلسفه اصالت عقل^۵ عصر جدید را بنیان می‌نهد. در اواخر قرن هجدهم میلادی، کانت با توجه به طبیعت نیوتن، فلسفه استعلایی^۶ خود را عنوان می‌کند و ضوابط شناخت نظری پدیدارها را بر اساس زمان و مکان و مقولات فاهمه تعیین می‌نماید؛ او درباره ذوات ناشناختی^۷ به فلسفه عملی و اخلاق متوسل می‌شود.

با وجود افراط‌کاری‌های منورالفکران قرن هجدهم، به نظر نمی‌رسد که مسئولیت اصلی فیلسوفان به آخر رسیده باشد، زیرا هنوز فلسفه در صور مختلف خود در فرهنگ غربی عمیقاً نقش آفرین و جهت‌دهنده تجسّسات علمی است.

1. Hier und Nun (آلمانی)

4. Descartes (R.) (1596-1650)

6. Philosophie transcendente

2. Abelard (P.) (1070-1142)

5. Rationalisme

7. Noumenes

3. Bacon (F.) (1561-1626)

حال اگر مسئله را با واقع‌بینی به ایران و دانشگاه‌های موجود خود منتقل بکنیم، با مشکلات و پیچیدگی‌های زیادی روبه‌رو خواهیم شد. نه فقط در کل به رشته فلسفه توجه لازم و کلی دیده نمی‌شود، بلکه در رشته‌های موجود علوم محض اعم از ریاضی، فنی یا انسانی، نتیجه تعلیمات روز به روز بیشتر نزول پیدا کرده و کیفیت تحصیل و تحقیق عملاً پایین آمده است. مفاهیم کلیدی درسی در اثر استعمال کلمات خارجی بدون اینکه ریشه و معنای اصلی آنها درست تفهیم شود، موجب انحطاط فرهنگی شده و عملاً به نحوی جنبه سفسطه‌بازی پیدا کرده است؛ دیگر به هر نحوی شده در تمام این موارد باید به آسیب‌شناسی اجتناب‌ناپذیر بپردازیم. البته مسئله به مراتب فراتر از فلسفه و علوم می‌رود و ما به طور کلی در فرهنگ خود عمیقاً دچار مسائل کاذب شده‌ایم و به جای اینکه با حوصله به تفکر درباره آن مسائل بپردازیم و با یکدیگر تبادل نظر کنیم، عجلانه بر حسب آنچه باب روز شده و روزانه شکل عوض می‌کند، راه‌حل‌های کاذب دیگری پیشنهاد می‌کنیم. تظاهر، خودنمایی، خودبزرگ‌بینی‌های امروزی ما - به‌ناچار باید اعتراف بکنیم - ما را نه فقط از اخلاف سقراط و افلاطون یا فارابی و ابن‌سینا نکرده است، بلکه ما عملاً وارث خلف سوفسطاییان - آن هم در شمایل پایین و مستعمل دست دوم - شده‌ایم. در هر صورت لازم است بدانیم که برای رسیدن به راه‌حل معقول، باید در درجه اول مسائل را درست و معقول طرح بکنیم. تعداد این مسائل اندک نیست، ولی شاید یکی از آنها که روزانه مبتلابه همه ماست، تعارض میان نظر و عمل است که اغلب اولویت را به عمل می‌دهند، غافل از اینکه عمل عجلانه بدون توجه به جوانب مختلف آن موجب تفتیش افکار، خلط راه‌حل‌ها و گمراهی می‌شود. ما همچنین بدون تأمل کافی درباره تعارض میان فلسفه‌های ایرانی-اسلامی و فلسفه‌های غرب سخن می‌گوییم، بدون اینکه اغلب در هیچ یک به اندازه کافی تأمل کرده باشیم. لازم نیست یکی را بر دیگری ترجیح بدهیم و اگر با چنین اجباری روبه‌رو می‌شویم، باید بدانیم که فلسفه‌های ایرانی-اسلامی ریشه‌های هویتی ما را محکم می‌کنند، ولی فلسفه‌های جدید غرب نیز پشتوانه علوم جدید غرب را نمایان می‌سازند؛ بدون توجه به فلسفه‌های غرب نمی‌شود تاریخ علم آنها را به درستی بررسی کرد و بدون دقت در مبانی‌ای که فرهنگ آنها را تشکیل می‌دهند از صحت و سقم آنها سر درآورد. در هر صورت راه‌حل‌های عجلانه هیچ‌گاه ما را به درستی راهنمایی نخواهند کرد.

کاربرد بی‌محابای کلمات و اصطلاحات خارجی نیز خود معضل بزرگ دیگری است و این توهم را نزد جوان‌های ما به وجود آورده است که استعمال اصطلاحات خارجی - اعم از درست یا غلط - دلالت بر وسعت علم و تفکر ما می‌کند. امروزه بعضی از افراد باسواد و تحصیل‌کرده،